

به نام خداوند رنگین کمان

موضوع : قدم زدن در خیابان های شناخت دین زرتشتی

تهیه کنندگان : ساینه مهربانی ، گرد آفرید موبد و آیدا گلزاری

معلم : آقای خداداد خسرویانی

سال تحصیلی: 1404



درست کردار نازل فرموده است.

ایس از کمی مکث اهورامزدا باز به سخنان خود ادامه داده می فرماید:

ای و هومن کیست آن نجات دهنده ای که تو در نظر داری و میتواند مردمان را یاری

کند و آنها را از گمراهی نجات بخشد؟

اهورامزدا می فرماید :

یگانه کسی که به دستورات الهی گوش فرا داد و من او را خوب میشناسم همانا زرتشت اسپنتمان است. تنها اوست که خواستار آموزش آیین راستی و سرودهای ستایش مزد است بنابراین به او شیوایی بیان خواهیم بخشید.

آن گاه روان آفرینش با بانک بلند گوید: آیا من باید بدون چون و چرا پشتیبانی شخصی ناتوانی را قبول کرده و به سخنان او گوش دهم؟

به راستی مرا آرزوی شهریار نیرومند و توانایی بود. آیا چه وقت چنین شخصی برای پاریم به با خواهد خواست و با بازوان نیرومند خود مرا پشتیبانی حمایت خواهد کرد.

ای اهورامزدا و ای اشا به اینها زرتشت و پیروانش نیروی مینوی و توانایی بخش ای و هو من تو نیز به زرتشت آن را یعنی نیروی اندیشه و هوش و خرد سرشار ارزانی دار تا در پرتو آن به جهانیان آرامش و آسایش بخشد. ای دانای بزرگ ما همه او را برگزیده ترین آفرینش و شایسته ترین فرزند تو داشته و به رهبری خویش می پذیریم.

اروان آفرینش به سخنان خود ادامه می دهد.

انا و هومن و خشترا چه وقت به ما روی خواهند آورد؟ کی ای مزدا آیین تو را انجمن بزرگ مفان ما پذیرند. ای هستی بخش اینک که برای ما یار و مددکار رسیده است ما هم

ماده ای خدمتگزاری هستیم

موضوع: شناخت گاتها

گانا در دل یسنا که یسنا یکی از بخشهای اوستای بزرگ است، جای دارد. گاتا را به نام های دیگر مانند گاسان و گاهان هم میخوانند که هر یک تلفظ های مختلف همین نام به زبانهای پهلوی و فارسی است. در اوستا این قسمت به عنوان سروده های الهامی اشوزرتشت اسپنتمان ستایش گشته است. یکی از ویژگیهای گاتا موزون بودن آن است. شعرهای گاتا علاوه بر در برداشتن نکات و معانی ژرف و اندیشه برانگیز بر اصول ویژه ی شعر هجایی استوار است؛ شعر هجایی شعری است که در هر مصرع شمار هجاها اساس شعر است و کوتاهی و بلندی، نظم قرار گرفتن هجاها و مفاهیمی چون قافیه و ردیف اهمیت ندارد بیتهای این گونه شعرها، اغلب شامل دو مصرع است در اوستایی به بیت به ده س (-afsmān) و به مصرع، وسوس (-pada) میگویند برای درست و زیبا خوانی بعد از هر مصرع مکث یا درنگ کوتاه و بعد از

یک بیت مکث یا درنگی طولانی تر انجام میگیرد

اصطلاحات بهره گرفته شده در این کتاب عبارتند از:

بند تعداد معینی بیت در کنار هم تشکیل یک بند میدهند.

هات به تعداد مشخصی بند در کنار هم یک هات گفته میشود هر هات شامل بندهایی است که از نظر معنی و مطلب به هم نزدیک یا کامل کننده ی یکدیگرند.

بخش یا گات بندهای گاتا را از نظر یکی بودن وزن شعری و تعداد بیت ها به پنج بخش تقسیم میکنند؛ به عبارت دیگر هر بخش شامل بندهایی است که از نظر وزن شعری و تعداد بیت ها یکسان هستند. هر یک از پنج بخش گاتا را با نخستین واژه ای که آن بخش با آن آغاز گردیده میخوانند.

اهنودگات نخستین بخش گاتا از بندهای سه بیتی تشکیل شده است. هر بیت شانزده هجا دارد. که مصرع نخست هفت هجا و مصرع دوم نه هجا میباشد (۷۹) اهنودگات هفت هات یعنی از هات ۲۸ تا ۳۴ را شامل شده و دارای ۱۰۰ بند به این ترتیب است: هات ۲۸، ۲۹ و ۳۰ هر کدام دارای ۱۱ بند هات ۳۱ دارای ۲۲ بند هات ۳۲ دارای ۱۶ بند، هات ۳۳ دارای ۱۴ بند و هات ۳۴ دارای ۱۵ بند میباشد.

اشتودگات دومین بخش گاتا از بندهای پنج بیتی تشکیل شده است. هر بیت یازده هجا دارد. که مصرع نخست چهار هجا و مصرع دوم هفت هجا میباشد (۴۰۷). اشتودگات چهار هات یعنی از هات ۴۳ تا ۴۶ را شامل شده و دارای ۶۶ بند به این ترتیب است هات ۴۳ دارای ۱۶ بند، هات ۴۴ دارای ۲۰ بند هات ۴۵ دارای ۱۱ بند و هات ۴۶ دارای ۱۹ بند میباشد .

سپنتمدگات سومین بخش گاتا از بندهای چهار بیتی تشکیل شده است. هر بیت یازده هجا دارد که مصرع نخست چهار هجا و مصرع دوم هفت هجا میباشد (۴۷) سپنتمدگات چهار هات یعنی از هات ۴۷ تا ۵۰ را شامل شده و دارای ۴۱ بند به این ترتیب است: هات ۴۷ دارای ۶ بند هات ۴۸ دارای ۱۲ بند هات ۴۹ دارای ۱۲ بند و هات ۵۰ دارای ۱۱ بند میباشد .

و هوخشترگات چهارمین بخش گاتا از بندهای سه بیتی تشکیل شده است. هر بیت چهارده هجا دارد که مصرع نخست هفت هجا و مصرع دوم هفت هجا میباشد (۷۷) و هوخشترگات تنها هات ۵۱ را شامل شده و دارای ۲۲ بند میباشد .

و هیشتوایش گات پنجمین بخش گاتا از بندهای چهار بیتی تشکیل شده است. دو بیت نخست دوازده هجا دارد که مصرعهای اول آنها هفت هجا و مصرع های دوم آنها پنج هجا است (۷۵) و دو بیت آخر نوزده هجا دارد که مصرع های نخست و دوم آنها هر کدام هفت هجا و مصرع های سوم آنها پنج هجایی میباشد (۷۷۵) و هیشتوایش گات تنها هات ۵۳ را شامل شده و دارای ۹ بند میباشد.

موضوع : سرگذشت دین زرتشتی

زرتشت برای دانستن شک می کند



پیامبران Prophets خدایانی در تن و گوشت انسان هستند زرتشت Zarathushtra پیامبر ایران یک چنین خدا انسانی بود. تاریخ تولد وی همانطور که ما در بخش های دیگر خواهیم دید میان سالهای ۶۰۰ پیش از میلاد تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد بوده است حقیقت بی چون و چرایی وجود دارد که میان دستور زبان و موضوعها و سبک ریگ و دا Rigveda و گاتها Gathas نزدیکی قابل توجهی وجود دارد. صورتهای صرفی گانهایی Inflection از ودا ابتدایی تر هستند ولی به هر حال نمی توانیم آن را از نظر زمانی نسبت به ودا خیلی قدیمی تر بدانیم جای پیدایش Place of Birth زرتشت نیز به همین صورت نامشخص است نخستین نشان وی در گاتها زمانی از زندگی اوست که دوران شاگردی را پشت سر گذاشته و به طور مشخصی آنچه را که می توانسته از آموزگاران بیاموزد در آن زمان آموخته

است. او با هوشمندان Wise Men سرزمین خود گفتگو کرده و اغلب میدان مرکزی که در آن جا بزرگان از سرزمین های دور به هم می پیوستند و اطلاعات و تجربیات مسافران باهوش جهانگرد، سوداگران و زوار Pilgrims کرد می آمدند را مشاهده کرده بود اما او هر چه بیشتر می آموزد آرزویش برای بیشتر آموختن اوج میگیرد معلمان او بیشتر Tradition مبتنی بر سنت Knowledge دانشهای را یاد میدادند ولی سنت همیشه راكد Stagnant است و دانش همواره در حال پیشروی ذاتی ...است. همچنین سنت با زمانی پیوند خورده که مرده است ولی دانش به سوی زمانی نگاه می کند که بی پایان است. (۱) افزون بر این سنت آموزشهای خود را می طلبد تا قابل اطمینان بماند و دانش بر پایه ی .استوار است Discussion و بحث Inquiry پرس وجو برهان Reason در سایه ای از

تردید نهفته است و شک و تردید ما در دانش است. زرتشت که نمونه عالی دلیل و برهان است در هوشمندی استادان خود تردید میکند) ۲۰ (

زرتشت تصمیم میگیرد که خود آموزگار خود باشد و از راه مشاهده Observation و تفکر Thinking آموزش پیدا کند. او می اندیشد و عمیقاً میاندیشد و به صورتی جامع درباره وضعیتی که در پیرامون او غالب است می نگرد. او در می یابد Happiness و شادمانی Joy که زندگی فقط از بافت لذت تنها درست نشده بلکه از غم و غصه Sorrow و تنگ نظری Misery بسیار نیز شکل گرفته است. ظلم Injustice و بی عدالتی Inequity درگیری و فقر Poverty بی چیزی Oppression سرکوب avarice و مال پرستی grecd از Destitution دروغ rapine و چپاول wrath و همچنین خشم و envy رشک ، deceit و قریب falsehood بدخواهی malice نفرت hatred و حسادت

اندوه ، vice و فساد crime جنایت jealousy و بیماری filth کثافت suffering و رنج sorrow disease در هر جا او را احاطه کرده است. (۳) او با زیرکی تحت تاثیر رنج های مردم و ناله ها groans و آه های sighs زجر آور قلب ها قرار می گیرد. اندوه گروه بسیاری از مردم را در قلبش احساس میکند درون flesh او می گرید و قلب او به شدت آزار می بیند. روان spirit او در مقابل این زندگی تاریک dark life بشریت افسرده میشود. او در برابر این رنج ها آزرده می شود و با چشمانی اشکبار روزهای زیادی را با تفکر Thinking و نگرانی از بدبختی های woes دنیا می گذارند .

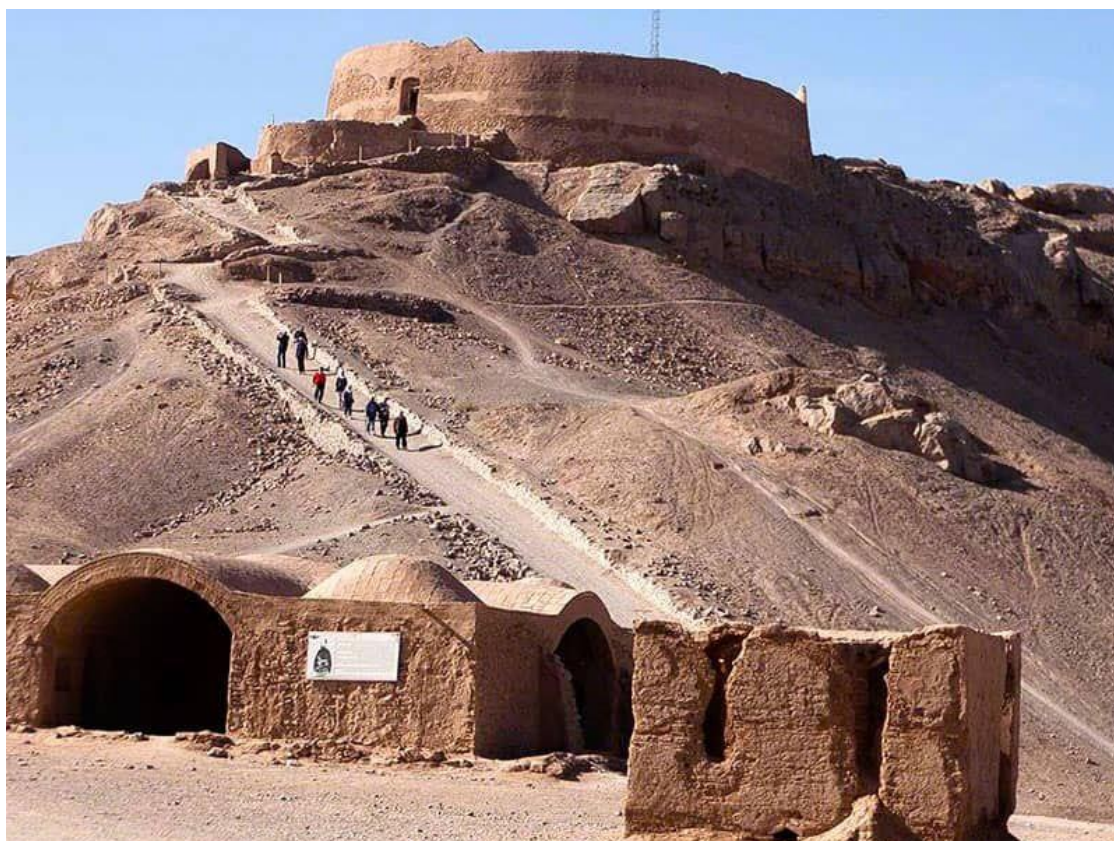
او در قلب خویش مذهبی religious است، ولی religion practice تجربه هایش از کارهای دین و آنچه در اطرافش میگذرد، او را نسبت به باورمندی faith اجدادش fore fathers با دشواری مواجه می سازد. با ترس معبدهایی temples را می بیند که از خون حیوانات قربانی شده sacrificial بوی گند می دهند. او در می یابد که ظاهر پرستی formalism بی ثمر، زهد فروشی دقیق موشکافانه ablutions غسل کردن sanctimonious ترس خرافی superstitious و نمایش دادن قداست holiness ظاهری به جای دین قلمداد می شود. زرتشت نسبت به دینی که با آن زاده شک و تردید می کند .

زرتشت در سکوت جستجو میکند در تنهایی و جدا از دیگران جدایی از دیگران طبیعی temple عالی ترین معبد solitude جدایی از دیگران است و در آنجا حال و هوای انسان میتواند با سکوت محیط به عنوان معلم او عمل میکردند او درسهای بسیاری آموخت جهان در همه پیامهایی را که بدست سازنده همه برگها در همه سنگریزه ها و قطره های آب و پرتو آفتاب و در همه . ستارگان و همه سیاره ها نوشته شده بود در آنجا او به عالم رویا reverie پرتاب شده و به جایی خالی خیره شده بود فضای آرام هدایت کننده به سوی دریافت متقابل و در آنجا در یک تهی شدن void همراه با رهبانیت monastic. او با طبیعت هم داستان شد طبیعتی که اندیشه های جدی را در درون وی وحی inspire نمود. وی با فکر mind خود مرتبط شده و با درون inner خویشتن ارتباط برقرار کرد او اندیشید و استدلال کرد او تأمل کرد و عمیق شد او الهام گرفت muse و در رویا فرو رفت. او همراه با رایحه essence ایزدی divinity به مراقبه پرداخت meditate و به تفاوتهای زندگی و به سرنوشت destiny پس از مرگ death تمرکز کرد. آنجا در آن معبد عظیم و نورانی طبیعت که به وسیله دستان ایزدی ساخته شده بود، چشمان درونی او آنچه را که چشمان جسمی flesh نمی تواند ببیند مشاهده نمود در آنجا در مهرباب sanctuary متعالی sublime صدای جدی جانشین vicar الهی آمد و وی آن را شنید تفکر خلاق creative زرتشت به بالاترین درجه ارتباط با خدای اعظم

godhead ارتقا یافت. خداوندی که او را اهورامزدا Ahura Mazda یا سرور دانش wise lord نام نهاد).

دخمه

صحبت درباره دخمه زرتشتیان یزد نیاز به مقدمات زیادی دارد، اینکه اصلا دخمه چیست، چه معنی ای دارد و استفاده از دخمه از چه زمانی آغاز شده است. اولین چیزی که باید در مورد آن بدانیم، اطلاعات کافی در مورد واژه دخمه -است. احتمالا با جستجو در فرهنگستان لغت با معانی مختلفی برای این کلمه آشنا خواهید شد: گورستان مغان، آن خانه ای که بی در باشد، استودان، گورستان زرتشتیان، مرد ابای کجسد مردگان در آن نهند، خانه ای زیر زمین برای مردگان و ... حتی امروزه از این اصطلاح برای اشاره کردن به جاهای ترسناک و تاریک نیز استفاده می شود. (دخ خنه) به معنای دژ خانه است که مفهوم سرای پلید را داشت. این واژه در گذر زمان دستخوش تغییرات شده و مفاهیم مختلفی گرفته است. در اوستا نیز به زبان فارسی به آن (دخمه) و به زبان پهلوی (دخمک) می گفتند که به معنی داغ گاه بوده است. ریشه واژه (دگ) در زبان فارسی باستان به معنی سوزاندن است که کلمه داغ نیز از همین ریشه بر گرفته شده است. ساخت دخمه یا به صورت طبیعی و بر اثر اتفاقات طبیعی بود و یا توسعه آن توسط انسان ها به شکل مکانی بدون سقف، خارج از شهر و در دسترس حیوانات گوشتخوار و در ارتفاع ساخته می شود. در ابتدا محل دخمه ها به گونه ای بود که هم پرندگان و هم درندگان به جسه دسترسی داشته باشند، اما گذر زمان تغییراتی ایجاد کرد، کم کم دخمه ها در مکانهای مرتفع ساخته می شدند و فقط در دسترس پرندگان بودند. تخته سنگی در میان



دخمه قرار داشت که جسد را به آن می بستند تا خوراک کرکس ها و سایر پرندگان شود و نور آفتاب آن را تلاشی کند. در نهایت استخوانهای باقی مانده را در چاله هایی که در میانه برج قرار می دادند قرار می دادند که به آن (استه دان) یا (استودان) به معنای استخوان دان می گویند.

موضوع : چهار آخشيج

جايگاه چهار آخشيج

چهار آخشيج عنصرهای آب، آتش، هوا و خاک در باور زرتشتيان سپند و ارجمند است. برخی از آنها در اوستا نیز پشت ویژه خود را دارند. هر زرتشتی خویشکاری هایی دارد در پاسداری و پاک نگه داشتن و درست بهره بردن از این آخشيج ها در راستای طبیعت کوشا باشند .

هوا : هوا یکی از چهار آخشيج بوده که برای زندگی همه جانداران نیاز و بایسته است. آلودن هوا پیامد هایی جبران ناپذیر بر زندگی گیاهان و جانوران دارد. درگاه شمار ویژه فردیستان، روز بیست و دوم ماه به نام باد است که این ایزد در اوستا وایو نامیده شده است و در رام پشت ستوده شده است .

آب نماد گیتایی خورداد امشاسبز است و پس از آتش سپندترین آخشيج در باور زرتشتيان است. بشت پنجم که بلند ترین و کهن ترین پیشتهاست (آبان) پشت نامیده می شود. ایرانیان باستان آب روان را آلوده نمی کردند. ایزد نگهبان آنها در اوستا (اردویسور آناهیتا) نام دارد. دهمین روز از گاهشمار زرتشتی نیز آبان است .

خاک: خاک یا زمین نماد چهارمین امشاسپند (سننه آرمیتی است. در اوستا (زامیاد یشت) در بزرگداشت این سد آخشيج دیگر چون در زندگی سودمند است، در ترا داد زرتشتی ستوده شده است. در ایران باستان، آبادانی و کشت و و کار کار در در زمین را کاری شایسته کشاورزی و را کاری پسندیده می دانستند و آن را به دیگر کاره می دادند چنانکه در مرودی از اوستا در کسی که گندم می کار در است می افشاند بیست و هشتمین روز از گاه شماری برتری زرتشتی به نام زامیاد به معنای زمین است .

سه دیگر آتش : نماد مادی اردیبهشت امشاسپند و همانند سه آخشيج دیگر در باور فردیسان ارج و ارزش ویژه ای دارد. آتش تنها آخشيجی است که پاک کننده بوده ولی آلوده نمی شود. در داستان هوشنگ از شاهنامه آریاییان در زمان پیشدادیان، را، افروختن آتش را یافتند و شیوه مهار کردن آنرا آموختند و از آن زمان دگر گوین شگرف در چگونگی زندگی مردم به پدید آمد و این رویداد از آن روزگار جشن سده نامیده می شود. مار

ایرانیان به روزگا را شوزرتشت نیز آتش را به پیروی از سنت نیک نیا کانشان در آتشکده ها نگهداری کردند و ~ همانند در نشی و ر جاوند تا کنون فروزان نگاه داشته اند.

مصاحبه با جناب آقای سهراب موبد

*دروود و خسته نباشید. لطفا خودتون رو معرفی کنید.

درود. من سهراب موبد هستم بیش از ۱۰ ساله که راهنمای گردشگری هستم و در ضمن مدرس گردشگری هم در هنرستان هستم.

لطفا درمورد آتشکده توضیح کامل بدید.

من سهراب موبد هستم بیش از ۱۰ ساله که راهنمای گردشگری هستم و در ضمن مدرس گردشگری هم در هنرستان هستم. آتشکده یزد سال ۱۳۱۳ هجری شمسی با بودجه‌ای که از سوی زرتشتیان هندوستان اومد بر روی زمین های گروهی از زرتشتیان یزدی که آنها را اهدا کرده بودند شروع به ساخت کرد و سال ۱۳۱۸ هجری شمسی یا به روایتی دیگر سال ۱۳۲۱ هجری شمسی ساخت آن به پایان رسید. و تنها آتش بهرام باقیمانده از ایران باستان که از آتشکده آذر فرنبد در روستای کاریان فارس آمده بود و سال‌های متمادی سرگردان در روستاهای مختلف یزد تخت نشین شد. بر طبق اوستا ما سه نوع آتش داریم از نظر اهمیت و مقام ۱ آتش و رهرام یا بهرام ۲ آتش آدران ۳ آتش دادگاه آتش بهرام به دلیل اینکه ترکیبی از آتش‌های ۱۶ صنف کاری در دوره ساسانیان بوده و یک سال توسط موبدان بلندپایه زرتشتی تقدیس و تطهیر و پالایش می‌شده است مقدس‌ترین نوع آتش بوده است. آتش آدران، ترکیبی از چهار آتش پیشه وران ارتشیان کشاورزان و موبدان بوده است و بر خلاف آتش و رهرام لازم نبوده که همیشه روشن و فروزان باشد آتش دادگاه کم اهمیت ترین نوع آتش از دیدگاه اوستا است که توسط موبدان رده پایین تقدیس و تطهیر می‌شده است این آتش در خانواده‌ها برای مصارف خانگی یا در دخمه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت است. گفته می‌شود که سه آتش برهرام در سه آتشکده بزرگ در سه نقطه ایران وجود داشته است ۱ آتشکده آذر برزین مهر در کوه‌های روند سبزه وار که ویژه ی کشاورزان بوده است. ۲ آتشکده آذرگشسب در تکاب آذربایجان غربی که ویژه ی پادشاهان و ارتشیان بوده است. ۳ آتشکده آذر فرنبد در روستای کاریان استان فارس که ویژه ی موبدان بوده است. دو آتشکده اول را اعراب از بین بردند اما آتش و رهرام آتشکده آذر فرنبد بعد از جابجایی‌های فراوان در آتشکده ی فعلی زرتشتیان یزد، تخت نشین شد. از این رو می‌توان آتشکده ی زرتشتیان یزد را بزرگترین آتشکده ی زرتشتیان ایران و جهان نامید. زرتشتیان شهر های تهران، کرمان، اصفهان و... آتش آتشکده شهر های خویش را از آتش و رهرام یزد برده اند. پس بنابراین می‌توان آتشکده ی زرتشتیان یزد را پایه و نادر تمام آتشکده های ایران دانست.

بیشترین سوالی که توی آتشکده ازتون می‌پرسن چیه؟

ما چطور می‌تونیم زرتشتی بشیم. بنده در پاسخ به این سوال میگم که شما اگر اندیشه گفتار و کردارت نیک باشه یک زرتشتی هستی.

*درود بر شما.

دخمه و آتشکده دو مکان گردشگری زرتشتی هستند. امسال گردشگری در این مکان ها چگونه بود؟

امسال به نظر من با توجه به شرایط بد اقتصادی حاکم بر کشور زدید کننده‌های بسیار کمتری رو نسبت به سال‌های پیش ما داشتیم. ولی همین تعداد کم هم بسیار علاقمند بودند و ولات زیادی رو از دین و باورهای زرتشتی می‌کردند.

پیشنهادی دارید؟

پیشنهاد من برای آتشکده این هست که به صورت دائمی در تالار ورجاوند یک صفحه نمایش بزرگ نصب بشه و ز یکی از موبدان بلندپایه دعوت بشه و فیلمبرداری بشه در حالی که قسمت‌های مختلف

رو توضیح میدهند و بازدید کننده بتونه ببینه و بشنوه و استفاده کنه و در انتها یک یا دو راهنمای زرتشتی در اون تالار باشه تا به سوالات احتمالی بازدید کننده ها بعد از تماشا جواب بده. این کار مدت هاست در موزه مارکار صورت گرفته و بسیار کار جالبی هست می توان صندلی هایی را تدارک دید تا بازدید کنندگان روی آن بنشینند و در حالی که استراحت می کنند به توضیحات فیلم هم گوش دهند.

با سپاس از شما. بدرود



با حروف عاوی زیر یک لکلمه بنویسید. (لکلمات ادسیایی)

دو - د - پ - هم =

میا - وه - دو - ۱ - میخ - ط - سد =

دو - ۳ - سد - ۲ - د - د - وسم - د =

۱ - د - دو - د - ۱ - و - د - هم - د - ۲ - سد - مع =

۱ - د - د - و - د - سد - هم =

۱ - سد - د - ۵ - ۹ =

شهر - هم - د - دو - سد - ۲ - د - د - میا - د - ۳ =

کلمات ایه ناری بنویسید.

د - میخ ۵ =

واید د - د - هم ۵ =

ماید د - د - د - هم ۵ =

د - د - د - آس ۵ =

و - د - د - د - ط ۵ =

ردیف	اوستایی	فارسی	نوشت	ردیف	اوستایی	فارسی	نوشت	ردیف	اوستایی	فارسی	نوشت
۱	𐬀	ا	a	۱۷	𐬀	خ	x'	۳۳	𐬀	نک	𐬀
۲	𐬁	آ	ā	۱۸	𐬁	خو	x''	۳۴	𐬁	نک	𐬁
۳	𐬂	ای (کوته)	i	۱۹	𐬂	کن	g	۳۵	𐬂	ن	n
۴	𐬃	ای (کیده)	ī	۲۰	𐬃	غ، ق	γ	۳۶	𐬃	ن (دینی)	𐬃
۵	𐬄	او (کوته)	u	۲۱	𐬄	چ	č	۳۷	𐬄	م	m
۶	𐬅	او (کیده)	ū	۲۲	𐬅	ه	h	۳۸	𐬅	کی (ابتدای واژه)	𐬅
۷	𐬆	ا (کوته)	ə	۲۳	𐬆	ج	j	۳۹	𐬆	ی	𐬆
۸	𐬇	ا (کیده)	ē	۲۴	𐬇	ت	t	۴۰	𐬇	ر	r
۹	𐬈	ا (کوته)	e	۲۵	𐬈	ث	θ	۴۱	𐬈	و (ابتدای واژه)	𐬈
۱۰	𐬉	ا (کیده)	ē	۲۶	𐬉	د	d	۴۲	𐬉	و	𐬉
۱۱	𐬊	ا (کوته)	o	۲۷	𐬊	ز	δ	۴۳	𐬊	س	s
۱۲	𐬋	ا (کیده)	ō	۲۸	𐬋	ت	t	۴۴	𐬋	ز	z
۱۳	𐬌	آ	ā	۲۹	𐬌	پ	p	۴۵	𐬌	ش	š
۱۴	𐬍	آن (آدینی)	a	۳۰	𐬍	ف	f	۴۶	𐬍	ش	š
۱۵	𐬎	ک	k	۳۱	𐬎	ب	b	۴۷	𐬎	ش	š
۱۶	𐬏	خ	x	۳۲	𐬏	و	w	۴۸	𐬏	ژ	ž

نقطه که پس از هر واژه می آید - نشانه مرکب بودن واژه

°° نشانه پایان جمله : °° نشانه پایان بند

°° نشانه پایان هات | مصرع شعر را جدا می کند. مکث کوتاه

° همراه با واژه آغاز یک بند آمده و نشانه ادامه دادن آن می باشد.

مصاحبه با خانم یاسمن نجمی



داستان سهراب و گرد آفرید

خاطرات مرور می شد. صبح با صدای دلنشین کودکان بیدار شده بود. با برادر خردسالش گسستم، به تمرین تیر اندازی رفته بود و با بچه های دژ جنگ با نیزه را تمرین کرده بود. صدای خنده ی بچه ها هنوز در گوشش می رقصید. اکنون اگر می خواست باز هم صدای این خنده ها را بشنود و صبح هایش چنین لذت بخش بگذرد، باید تلاشش را می کرد. او الان با لباس رزم در میدان جنگ بود. با وقار و شجاعت، تنومند بر اسب سوار بود. هجیر که با ناامیدی سرش را پایین انداخته بود با آمدن گردآفرید

سرش را بالا آورد و با تعجب به او نگاه کرد. از نگاه هجیر معلوم بود متوجه هویت اصلی او شده بود. معلوم بود که هجیر می‌فهمید کسی که سوار بر اسب بود گردآفرید بود که لباس رزم برتن کرده بود و موهای بلندش را زیر کلاخود پنهان کرده بود. گردآفرید دختر گزدهم، دژبان و محافظ ایران بود اما هجیر باز هم از این وطن دوستی تعجب کرد؛ اما بعد از مدتی با نگاهش به گردآفرید امید بخشید. اطمینان به پیروزی و شجاعت گردآفرید در چشمان هجیر جست و خیز می‌کردند. سهراب از دیدن یک ایرانی دیگر جا خورده بود. وقتی دید سرباز ایرانی تنها است با غرور به او گفت: «مثل اینکه شکست خوردن هجیر بهتون درس درست و حسابی نداده، ما اونو نکشتیم. به خاطر همین برید شکر کنید ولی مثل اینکه پروتر از اینایید ولی باز به خاطر اینکه تنهایی، تنها باهات می‌جنگم که عادلانه شکست بخوری!» «اگه محافظت کردن از وطن پرروگری خیلی خوشحالم که آدم پررویم و دوست دارم آدم پررویی باشم» سهراب می‌خواست چیزی بگوید. دهانش را باز کرد اما گردآفرید نگذاشت که چیزی بگوید به عوض یادآوری کرد: «ما توی میدان جنگیم نبرد تن به تن نه توی مجلس و نبرد حرف به حرف» سهراب پوزخندی زد و گفت: «مثل اینکه خیلی اشتیاق داری برای شکست.» گردآفرید حرف او را نادیده گرفت: «فرمانده تورانی، تو بدون هیچ دلیلی به کشور من حمله کردی تو به کشور من به وطن هزاران مردم تجاوز کردی، تو داری آینده همه کسانی که به آیندشون امید داشتند از بین می‌بری حتی بهشون فرصت نمیدی که آینده‌شونو بسنجن! این تباه‌ترین چیزه و الان من که اینجا وایسام و دارم تلاش می‌کنم که این فرصت رو داشته باشند برام کافی و ارزشمند، من دارم از مردم، از میهنم محافظت می‌کنم کاری که همیشه می‌خواستم بکنم و می‌کردم. پس خوشحالم؛ امیدوارم مردمم خوشحال باشن. البته اینو هم می‌دونم اینکه تو الان اینجا وایسادی به عنوان کسی که به اینجا حمله کردی خیلی خوشحال به نظر می‌ای، پس بهتره زودتر شروع کنیم. اگه قراره پایان تلخی داشته باشیم بهتره داستان خوبی داشته باشیم.» گردآفرید نیزه را به سمت سهراب گرفت. سهراب اخم‌هایش را در هم کشیده بود. گردآفرید امیدوار بود که سهراب متوجه هویت اصلی او نشده باشد اما فعلاً چیزهای مهمتری برای نگرانی داشت. سهراب با همون قیافه در هم کشیده شده به او گفت: «تجاوز؟! تو نمیدونی برای چی انجام پس نمیتونی با این کلمه عظمت کارم رو بیاری پایین.» «هر اتفاقی یه دلیلی پشتشه، اما اون دلیل کار رو توجیح نمیکنه.» گردآفرید صدایش را کلفت کرد. فریاد زد «شروع» سهراب: «خیلی خب سرباز ایرانی.» و نبرد بین فرمانده تورانی و سرباز ایرانی آغاز شد.

سهراب سوار بر اسب به سوی گردآفرید تاخت. گردآفرید هم به سوی سهراب تاخت. آنها ساعتی با هم با نیزه جنگیدند. گردآفرید سعی کرد نیزه‌ای را در پهلوی سهراب فرو کند اما سهراب جا خالی داد. گردآفرید که سعی می‌کرد تعجبش را پنهان کند نیزه را به سوی سهراب گرفت. سهراب پوزخندی زد. این دفعه، گردآفرید به سوی سهراب تاخت. همانطور که سوار بر اسب بود، متوجه شد که سهراب در جنگ با نیزه بسیار خوب است پس تیرکمانش را درآورد و باران تیر روی سهراب فرود آمد. سهراب مجبور بود از سپرش استفاده کند. سهراب شگفت زده زیر سپرش پناه گرفت؛ سرانجام وقتی که تیرهای گردآفرید به پایان رسید سهراب با نیزه به او حمله کرد. سهراب توانست گوشه لباس رزمی گردآفرید را پاره کند. گردآفرید که خشمگین شده بود شمشیرش را بیرون کشید و سر نیزه سهراب را برید. سهراب ناامید نشده بود، جوری که انگار متوجه شده بود که پیروز می‌شود. برای همین بار دیگر به سمت گردآفرید تاخت و این دفعه توانست کلاه خود گردآفرید را بر زمین بیندازد. گردآفرید که تعادلش را از دست داده بود از روی اسب پایین افتاد—سهراب خیره در موهای افشان گردآفرید مانده بود. سهراب با تعجب و با سرعت از اسب پایین آمد. گردآفرید که روی زمین افتاده بود سرش را بالا آورد؛ دید که سهراب بالای سرش با تعجب به او نگاه می‌کند. گردآفرید گفت: «به چی نگاه می‌کنی سرباز تورانی؟» سهراب با همان حالت تعجب زده گفت: «تو یه زنی! من تا الان داشتم با یه زن مبارزه می‌کردم! گردآفرید چهار زانو نشست. «خب که چی؟! فکر می‌کنی که یه زن نمی‌تونه با یه مرد مبارزه بکنه؟! سهراب به او گفت: «اگه زنان ایران زمین چنینند پس مردان آن چه

هستند؟» گردآفرید گفت: «درسته، اینجا ایرانه. تو توی مرز ایران و توران هستی. جایی که تورانی‌ها با عبور کردن ازش وارد سرزمینی میشن که مردمش زن و مرد رو برابر می‌دونن، هر کسی اختیار اندیشه داره تا وقتی که به کسی آسیب نرسونه. اینجا ایرانه! این چیزا طبیعیه. ما به همدیگه احترام می‌ذاریم، برای همدیگه ارزش قائلیم، اینا چیزاییه که از وطنمون یاد گرفتیم؛ اما تو چی از وطنت یاد گرفتی؟ حمله بدون دلیل به یک کشور دیگه؟»

سهراب که به او خیره بود گفت: «نمی‌تونم توران و ایرانو با هم مقایسه کنم. ولی به هر حال اونم وطن منه. در ضمن، تو چرا به میدان نبرد اومدی؟» «من به وطنت احترام می‌ذارم ولی به تو هرگز!» سهراب گفت: «این فقط پاسخ یکی از حرفام بود. چرا به اون یکی سوالم پاسخ نمی‌دی؟ گردآفرید گفت: «مثل اینکه متوجه نشدی! من دختر ایران زمینم! سرزمینی که به مردمانش یاد داده برای کسانی که لیاقت دارند ارزش قائل باشن. من برای کشورم ارزش قائلم، چون اون خیلی لیاقتشو داره. تو وقتی برای چیزی ارزش قائل باشی از اون محافظت نمی‌کنی؟ سهراب روی یک زانو نشست و همینطور که دستش را روی زانوی دیگرش گذاشته بود خیره به گردآفرید گفت: «معلومه که از اون محافظت می‌کنم. ولی چرا دختری به زیبایی تو باید توی این مبارزه شرکت می‌کرد؟» گردآفرید گفت: «ظاهر مهم نیست، باطنه که مهمه؛ با محافظت کردن از چیزی که دوستش داری و ارزششو داره باعث زیبایی باطنت میشه.» سهراب چانه گردآفرید را گرفت. گردآفرید بلافاصله دست سهراب را پس زد. «بدون اجازه نمی‌تونی به من دست بزنی من یه آدم ارزشمندم نه یه عروسک! سهراب بلند شد و رفت طناب را بیاورد تا گردآفرید را به بند بکشد. همانطور طناب بر دست جلوی گردآفرید ایستاد. گفت: «اجازه دارم به بند بکشم؟» گردآفرید پوزخندی زد. «من اصل جوانمردی رو بلدم؛ واقعا منو شکست دادی. پس، بله. اجازه شو بهت میدم. اجازه کاری که دوست داری با همه مردم ایران انجام بدی!» سهراب گفت: «محض رضای خدا انقدر با زیونت روی قلبم خراش ننداز. من دلم نمیاد به بند بکشم، چه جوری متوجه نشدی؟» «اینکه سعی کنم بعضی چیزا رو که فهمیدم انکار کنم چیز بدی نیست؛ به هر حال شاید برداشت من اشتباه باشه واضح که چیزی نگفتی.» سهراب جلوی گردآفرید نشست. «پس الان بهت میگم. دلم نمیاد به بند بکشم و راستش تحت تاثیرت قرار گرفتم. میشه بدونم کی هستی زیبارو؟» گردآفرید گفت: «اول تو خودتو معرفی کن.» سهراب همانطور که به گردآفرید زل زده بود بلند شد طناب را روی اسبش گذاشت و رو به گردآفرید گفت: «من سهرابم، پسر رستم. دستان. پهلوان رستم. پسر تهمنه و به اینجا اومدم تا پدرم رو پیدا کنم.» گردآفرید با نگاهی بهت زده به سهراب گفت: «رستم دستان؟ پهلوان رستم که اصلاً زن و بچه‌ای نداره! سهراب به سمت گردآفرید راه رفت: «به خاطر وجود دشمنای زیادی پدر و مادرم ازدواجشون و بچه‌دار شدنشون رو اعلام نکردند و اون رو مخفی کردن. اگه کسی می‌فهمید که رستم دستان زن و فرزندی دارد معلوم بود که من و مادرم تا الان مرده بودیم.» گردآفرید زیر لب زمزمه کرد: «تهمنه... که گفتی اسم مادرت تهمنه است!»

احتمالاً مادرت تورانی بوده درسته؟» سهراب گفت: «آره، مادرم دختر شاه سمنان بوده.» گردآفرید گفت: «خوب حالا چرا باید حرفتو باور کنم؟» سهراب روبروی گردآفرید نشست. گردآفرید ادامه داد: «اگه فریبم بدی و مردم ایران را بدبخت بکنی چی؟» سهراب گفت: «مادرم وقتی بچه بودم بهم گفت پهلوان واقعی پهلوانیه که حتی اگر فریب هم بخوره باز هم دشمن نتونه شکستش بده!» سهراب خیره به او نگاه کرد: «مجبورم که حداقل دستات رو با طناب به همدیگه گره بزنم. ولی نگران نباش طنابش دست‌های زیبای تو اذیت نمی‌کنه.» گردآفرید دست‌هایش را که مشت شده بود جلو آورد. «من سال‌ها با نیزه و شمشیر و تیر و کمان کار داشتم. یه طناب، خیلی کوچیک‌تر از اونه که بتونه مچ دستم رو اذیت کنه.» سهراب لبخندی محبت آمیز زد.

سهراب بلند شد. پشت سرش گردآفرید هم بلند شد. سهراب که به گردآفرید زل زده بود گفت: «راستی! تو نگفتی که اسمت چیه. خودتو معرفی کن.» گردآفرید گفت: «آره، بهت میگم. زیر قولی که بهت دادم

نمی‌زنم؛ این خلاف انسانیته. من گردآفریدم، دختر گزدهم. دژبان دژ سپید؛ دژی که ایران و توران را از هم جدا می‌کنه و از مرزهای ایران محافظت می‌کنه.» سهراب زیر لب گفت: «گرد آفرید... چه اسم قشنگی داری! اسمم مثل خودت سرشار از وفاداری، شجاعت و زیباییه.» گردآفرید گفت: «حالا که اسممو می‌دونی، منم به بند کشیدی، می‌خوای چیکار کنی!» سهراب گفت: «میرم تا پدرم رو پیدا کنم. بعدش برمی‌گردم تا با تو ازدواج کنم. نگران نباش، زود برمی‌گردم. بهت قول میدم.» گردآفرید گفت: «نیازی به قول تو ندارم! من خیلی اهداف و دغدغه‌های مهم‌تری از این دارم که بخوام دل‌داده و چشم انتظار باشم.» سهراب گفت: «من نمی‌خوام تو رو از کارهایی که دوست داری انجام بدی محروم کنم، حتی می‌تونم مدتی که من نیستم به دژ برگردی و هر کاری که می‌خوای بکنی؛ اما می‌خوام باهات ازدواج کنم.» گردآفرید گفت: «از کجا بدونم که عشقت واقعیه و هوس نیست؟ شاید توی جنگ‌های بعدیت با دختر دیگه ای آشنا بشی!» سهراب گفت: «خب، می‌تونم منو بسنجی! امتحانم کن.» گردآفرید به فکر فرو رفت. بعد به سهراب گفت: «خوب پس، اولین امتحانت اصل جوانمردیه. تو منو شکست دادی، پس باید طبق اون من رو مجازاتی هم بکنی؛ اما اگر یک جوانمرد باشی، جلوی ارتشت این کارو نمی‌کنی. فکر کن ارتشت با خودشون چی فکر می‌کنن وقتی ببینن فرماندهشون با یه زن جنگیده و اون زن رو مجازات کرده!» سهراب گفت: «البته که من یه جوانمردم. خوب میگی چیکار کنم؟» گردآفرید گفت: «بیا بریم به دژ اونجا می‌تونم من رو جلوی مردم و دور از چشم ارتشت جوری که حقمه مجازات کنی.» سهراب گفت: «از کجا بدونم فریب نمی‌دی؟» گردآفرید با زیرکی پاسخ داد: «حرف مادرت رو یادت بیاد. اگه یه پهلوان واقعی باشی بایه فریب نمی‌تونم شکست بدم.» سهراب که محو در زیبایی گردآفرید بود گفت: «خیلی خوب باشه.» گردآفرید دست‌هایش که با طناب بسته شده بود جلو آورد. «حالا هم طناب دور دستم رو باز کن. نمیشه با دست‌های بسته وارد دژ شد. تازه سربازها تم می‌فهمن که تو واقعاً یک جوان مردی و خدا رو چه دیدی؟ شاید الگوشون شدی!» سهراب گره دست گردآفرید را باز کرد. سهراب متوجه شد که دیگر کار از کار گذشته و واقعا دل به گردآفرید داده بود. آنها کنار هم راه رفتند و سهراب با لبخند محوی خیره به او نگاه می‌کرد. وقتی به دژ رسیدند گردآفرید به سهراب گفت: «رسیدیم. این دژ سپیده.» سهراب متوجه نشد چه شد اما وقتی اطرافش را نگاه کرد دیگر گردآفرید را ندید. گردآفرید با زیرکی وارد دژ شده بود و در را به روی سهراب بسته بود. گردآفرید از راهپله‌های مارپیچی برج دژ بالا رفت. وقتی به بالای برج رسید، رو به سهراب کرد و گفت: «ز ترکان و ایرانیان نیابد جفت!» سهراب بهت زده به گردآفرید نگاه می‌کرد. گردآفرید گفت: «می‌دونم و معذرت می‌خوام که زیر قولم زدم؛ اما بعضی چیزها بر هم سنگینی می‌کنن. نجات دادن مردم دژ، مردم کشورم و خودم اولویت مهم‌تری از اینه که منتظر شاهزاده سوار بر اسبم باشم.» سهراب به او گفت: «منو گول زدی! شاید آزاده شده باشم ولی هیچ وقت نمی‌تونم تا ابد از دستت عصبانی باشم.» گردآفرید که انگار حرف سهراب را نشنیده بود گفت: «ترجیح میدم خودم با دشواریام روبرو بشم تا اینکه یه شاهزاده سوار بر اسب منو از دشواریام فراری بده.» گردآفرید این را گفت و به دژ بازگشت. سهراب همانطور که به برج بدون گردآفرید خیره نگاه می‌کرد، با خود فکر کرد: (وقتی که پدرم رو پیدا کنم و ثابت بشه که من پسر رستم دستانم، می‌تونم با گردآفرید ازدواج کنم.) گردآفرید خوشحال و ناراحت از کاری که کرده بود به سوی مردم رفت. نمی‌دانست خوشحال باشد که مردم و خودش را نجات داده یا از این ناراحت باشه که اصل جوانمردی رو زیر پا گذاشته بود و سهراب را فریب داده بود. به خود یادآوری کرد: (بعضی از چیزها الویت مهم‌تری هستند و بر هم سنگینی می‌کنند.) کودکان که با خوشحالی به سوی گردآفرید می‌دویدند او را بغل کردند. گردآفرید با بغل آنها آرام گرفت و بعد رو به مردمان گفت: «از راه مخفی فرار کنید. کسی که من بیرون دژ دیدم دیر یا زود وارد دژ میشه.» همانطوری که مردم آذوقه‌شان را جمع می‌کردند و به سوی راه مخفی می‌دویدند گردآفرید نفس عمیقی کشید. سعی کرد سهراب را فراموش کند و خوشحال باشد از اینکه به میدان نبرد رفته بود و داشت مردمش را نجات داده بود. فعلاً

می‌بایست روی خودش و مردمانش تمرکز کند، بعداً هم می‌توانست به این مسئله رسیدگی کند وقتی که مردم دژ نجات یافته بودند:::

نویسنده و طراح داستان: گردآفرید موبد
برگرفته شده از شاهنامه ی فردوسی(سهراب و گردآفرید)

منابع :

سایت ویکی پدیا ،

روزنامه ی امرداد سال ۱۳۹۱ و کسانی که در این زمینه با ما همکاری کردند

تقدیر و تشکر از :

ساینا مهربانی ، گرد آفرید موبد ، آیدا گلزاری و آقای خداداد خسرویانی بابت همراهی